

رابطهٔ دین و اخلاق؛ سطوح چهارگانه

مریم لاریجانی*

چکیده

ارتباط وثیق دو مقوله «دین» و «اخلاق» که گزاره‌های مشترک فراوانی دارند، از جمله مسائلی است که به طور جدی، مطمح نظر اندیشمندان و متفکران بوده است.

در این مقاله، ابتدا برای احتراز از خلط بحث، غرض از «دین» و «اخلاق» مشخص شده و سپس رابطهٔ «دین» و «اخلاق» در سطوح چهارگانه، ترسیم گشته است؛ این سطوح عبارت است از:

سطح اول: ارتباط مضمونی؛

سطح دوم: ارتباط به لحاظ اعتبار و حجیت و ابتنای یکی بر دیگری در این جهت؛

سطح سوم: کمک دین و اخلاق به اجرا و تحقق خارجی یکدیگر، فارغ از دو سطح قبل؛

سطح چهارم: کمک به شناسایی حیطه و مضمون یکدیگر.

تفکیک این سطوح، به فهم بهتر رابطهٔ «دین» و «اخلاق»، کمک شایانی خواهد کرد که در این مقاله به آن پرداخته شده است.

کلیدواژه‌ها: دین، اخلاق، ارتباط دین و اخلاق، حجیت، کمال نهایی، اخلاق اسلامی.

* استادیار دانشگاه قم. larijani54@gmail.com

مقدمه

رابطه دین و اخلاق در غرب، دست کم قدمتی به اندازه محاوره «اثیرون» افلاطون دارد، اما این موضوع در جهان اسلام کمتر به صورت مستقل مورد بحث قرار گرفته است؛ اگرچه بسته و گریخته در میان کتب کلامی و اصولی، بحث‌هایی درباره آن وجود دارد؛ همچون مسأله «حسن و قبح افعال» که از همان آغاز شکل‌گیری مباحث اعتقادی در میان مسلمانان مطرح بوده است. البته بررسی علت این کم‌توجهی، مجال دیگری می‌طلبد.

پیش از هر چیز باید به نکته‌ای اساسی توجه کنیم که گاه در بررسی نسبت و رابطه دین و اخلاق، از آن غفلت می‌شود و بر اساس این غفلت، نتیجه‌گیری‌ای کلی در باب عدم ارتباط اخلاق و دین یا بالعکس می‌شود و نسبت میان آن دو به نحوی مشوه، تصویر می‌گردد. آن نکته اساسی که عامل مصونیت از این دست اشتباهات است، تبیین «سطوح ارتباط میان دین و اخلاق» می‌باشد؛ به بیان دیگر، ارتباط میان دو مقوله دین و اخلاق، ارتباطی ساده و بسیط نیست؛ بلکه می‌توان - و می‌بایست - برای آن، سطوح متعددی در نظر گرفت و با توجه به این سطوح، ارتباط دین و اخلاق را بررسی کرد. بنابراین با توجه به اهمیت این موضوع، مقاله حاضر به آن اختصاص داده شده است.

در ابتدا می‌بایست یک معنای اولیه از دین و اخلاق را مبنای شروع بحث قرار دهیم.^۱ در بحث حاضر، معنای موسعی از دین و اخلاق مد نظر است؛ به تعبیر دیگر، «هر آنچه در عرف عام به نحو شهودی، «دین» یا «اخلاق» نامیده می‌شود». البته پس از تبیین و تنقیح بحث می‌توان

۱. تعریف «دین» و «اخلاق» - اگر اساساً ممکن باشد - به هیچ وجه، کار آسانی نیست و با دشواری‌های بسیار مواجه

است. از جمله این که آیا درباره دین و اخلاق، اصلاً تعریف به معنای حقیقی آن، ممکن است؟

تعریف به معنای حدّ یا رسم که به بیان اجزای ماهوی یا لوازم ماهیت برمی‌گردد، درباره دین و اخلاق، جایی ندارد؛ چه آن که دین و اخلاق دارای ذات به معنای ماهوی آن نیستند. به علاوه باید به نکته مهمی توجه کرد که غالباً از آن غفلت می‌شود و آن، تفاوت تبیین معنای الفاظ و شرح و تعریف ماهیت مورد اشاره است. معنای لفظ را غالباً باید از طریق مراجعه به متکلمان یک زبان و اهل لغت، جست‌وجو کرد. مراجعه به کتاب‌های لغت هم از طرق عقلایی برای دستیابی به معنا یا معانی یک لغت است. اما تحقیق در ماهیت یک شیء، ربطی به عالم الفاظ و دلالات ندارد. بسیاری اوقات برای کشف ماهیت یک شیء، باید به اکتشافات علمی روی آورد؛ مثلاً بررسی معنای لفظ آب غیر از بررسی ماهیت آب است: اولی مربوط به لغت؛ و دومی بحثی علمی (و شاید فلسفی) است.

درباره دین و اخلاق هم باید به نکته فوق توجه داشت؛ اما در عین حال نباید از فهم بهتر این دو عنوان، کاملاً ناامید بود.



در مقام عمل، رابطه «اخلاق» (فارغ از هر تعریفی که برای آن در نظر گرفته شود) با «دین» خاص و معین» (اعم از ادیان توحیدی و غیر آن) را سنجید و بررسی کرد. اما مدعای اصلی این مقاله، آن است که دین و اخلاق در چند سطح می‌تواند با هم ارتباط داشته باشند و نسبت میان آن دو سنجیده شود:

سطح اول: ارتباط مضمونی

در این سطح، این مسأله ملاحظه می‌شود که مضمون دین و اخلاق چه نسبتی با هم دارند؛ از این رو، مهم نیست که آیا از یکدیگر نتیجه می‌شوند یا خیر؟ و آیا می‌توانند بر هم ابتدائی داشته باشند یا خیر؟ بلکه در این سطح، نظر ما به مفاد و مضمون و حیطه مورد عمل دین و اخلاق، معطوف است؛ مثلاً آیا اخلاق فقط به امور اجتماعی و نظام اجتماعی انسان برمی‌گردد یا این که حیطه‌ای گسترده‌تر دارد؛ آیا اخلاق فقط به باید‌ها و نبایدها مرتبط می‌شود یا عالم واقعیات را هم در بر می‌گیرد؟ و مسائلی از این دست.

به همین منوال، درباره دین نیز می‌توان پرسید که آیا فقط به احساسات شخصی انسان برمی‌گردد یا چیز دیگری است؟ آیا دین لزوماً مفادی اخلاقی دارد؟ و پرسش‌هایی مانند این‌ها.

سطح دوم: ارتباط به معنای اعتبار و حجیت و ابتنا

آیا اخلاق بر دین مبتنی است، یا می‌تواند بر آن مبتنی باشد؟ و بالعکس: آیا دین بر اخلاق مبتنی است، یا می‌تواند بر آن باشد؟

البته این ابتنا می‌تواند ابتدای منطقی باشد و به صورت استنتاج؛ یا ابتنا به لحاظ اعتبار و حجیت شرعی (مثلاً نظیر آنچه اشاعره می‌گفته‌اند).

در نتیجه، این سطح از ارتباط، به روابط منطقی و استنتاج‌های عقلی منحصر نیست.

سطح سوم: کمک دین و اخلاق به اجرا و تحقق خارجی یکدیگر فارغ از دو سطح قبل

بر فرض که حیطه دین و اخلاق فرق کند و بر فرض که هیچ یک بر دیگری ابتدایی نداشته باشد، اما این دو می‌توانند در وقوع خارجی و اجرا به یکدیگر کمک کنند؛ مثلاً دین باعث شود که انسان‌ها بیش تر اخلاقی باشند و اخلاق را رعایت کنند؛ یا این که اخلاق موجب شود که

انسان استعداد بیش تری برای نزدیکی به خداوند و اجرای اوامر او داشته باشد. این سطح از ارتباط هم سطح بسیار قابل توجهی است.

سطح چهارم: کمک به شناسایی حیطة و مضمون یکدیگر

مقصود از این سطح ارتباط، این است که گاه دین، طریق کشف مضمونی اخلاقی قرار می‌گیرد؛ و برعکس، ممکن است احتمال داده شود که اخلاق - در ظرفی - بتواند طریق کشف مضمونی دینی قرار گیرد. این موضوع هم بسیار با اهمیت است. برخی بحث‌های مهم درباره ارتباط دین و اخلاق، به همین نکته برمی‌گردد. شاید بتوان گفت که قاعده ملازمه بین حکم عقل و حکم شرع، به همین سطح از ارتباط برمی‌گردد که در صور مختلف آن، به سطح اول و یا دوم هم می‌تواند ارجاع شود.

البته با توسعه در سطح سوم، سطح چهارم می‌تواند زیرمجموعه آن قرار گیرد؛ ولی برای روشن تر شدن نحوه‌های ارتباط و تأکید بر جهت خاص مقام کشف، سطح چهارم را از سطح سوم جدا ساخته‌ایم.

تفکیک سطوح مختلف ترابط و تعامل دین و اخلاق، در روشن ساختن میزان این ترابط و تعامل، بسیار مؤثر است و عدم تفکیک آن‌ها چه بسا به خلط بحث‌های اساسی در مسأله می‌انجامد. در ادامه برای تبیین بیش تر - برای نمونه - به اثری اشاره می‌کنیم که در عین این که دارای مطالب سودمندی درباره ارتباط دین و اخلاق است، به نظر می‌رسد که به ورطه خلط بحث‌های مذکور، در افتاده است.

کتاب «دین و اخلاق»^۱ نوشته دابلیو. دابلیو. بارتلی^۲ شکل‌های مختلف روابط میان دین و اخلاق را این گونه دسته‌بندی می‌کند:

در مسأله وابستگی یکی شیء به شیء دیگر، دو رابطه منطقی را می‌توان لحاظ کرد: استنتاج‌پذیری و سازگاری.

1. Morality and Religion.

2. William whitly Bartlay.



بر این اساس، اخلاق و دین به لحاظ روابط منطقی حاکم بین گزاره‌های آن‌ها، یا یکی از آن‌ها از دیگری استنتاج پذیر هست یا نیست؛ و یا با هم سازگارند یا نیستند.

بر حسب این روابط، شش شق مهم قابل طرح است:

اول: اخلاق می‌تواند از دین استنتاج پذیر باشد و برعکس. در این مورد، اخلاق و دین عین هم هستند.

دوم: اخلاق می‌تواند از دین استنتاج پذیر باشد اما نه برعکس. در این جا اخلاق، بخشی از دین است اما همه آن نیست.

سوم: دین می‌تواند از اخلاق استنتاج پذیر باشد اما نه برعکس. در این جا دین، بخشی از اخلاق است اما همه آن نیست. در این سه مورد، اخلاق و دین باید با هم سازگار باشند و هیچ تعارضی میان آن‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد.

چهارم: اخلاق از دین استنتاج پذیر نیست یا برعکس؛ ولی کاملاً یا یکدیگر سازگارند. در این جا دین و اخلاق نه عین همدیگر و نه یکی از آن‌ها بخشی از دیگری است، بلکه کاملاً مستقلند و در عین حال سازگارند.

پنجم: اخلاق از دین استنتاج پذیر نیست یا برعکس؛ این دو دست کم تا اندازه‌ای با هم ناسازگارند، اما نه کاملاً؛ یعنی بعضی از گزاره‌های یکی با بعضی از گزاره‌های دیگری سازگارند و بعضی نیستند.

ششم: اخلاق و دین کاملاً با هم ناسازگارند؛ یعنی هر یک دیگری را طرد می‌کند.

بارتلی می‌گوید: کسی را نمی‌شناسم که به شق ششم قائل باشد؛ ولی هر یک از پنج شق

اولیه را گهگاه فیلسوف یا متکلمی اظهار کرده است (Bartley, 1971, p. 2).

نگاهی اجمالی به اقسام مختلف ترابط در کلام بارتلی نشان می‌دهد که این اقسام، همه از یک منظر تقسیم نشده‌اند:

در برخی، ترابط در سطح دوم مطرح است؛ یعنی در سطح ابتدا و استنتاج و اعتبار و حجیت و امثال آن. در برخی، ترابط در سطح اول مطرح است؛ و در برخی دیگر، ترابط در سطوح دیگر. مثلاً آنچه بارتلی درباره حالت اول - که عینیت دین و اخلاق است - مطرح

می‌کند، بیش‌تر دربارهٔ مقایسهٔ مضمون دین و اخلاق است که مربوط به سطح اول است؛ اما آنچه دربارهٔ حالت دوم مطرح می‌کند، به سطح دوم مربوط می‌شود؛ یعنی نوعی ابتنا و استنتاج و وابستگی در اعتبار و حجیت و امثال آن. بنابراین در این قسمت از نوشتهٔ خود، وارد بحث «باید و هست» می‌شود. ما در این مقاله به محتوای این بحث‌ها نظری نداریم و آن را به موقعیت دیگری موکول می‌کنیم.

فعالاً بحث دربارهٔ روش نگرش به ارتباط بین دین و اخلاق است. فرض کنیم اخلاق به طور کلی (تماماً) نمی‌تواند مبتنی بر دین باشد، ولی این مانع از آن نیست که حیطهٔ آن‌ها مشترک باشد؛ مثلاً در اخلاق «باید به عدالت رفتار کرد»، گزاره‌ای مقبول است.

ممکن است اعتبار این گزاره، بر گزاره‌ای این چنین در شرع، هیچ‌اِبتنایی نداشته باشد؛ ولی با این حال، شرع هم به همین گزاره اذعان داشته باشد. در این جا گرچه ارتباط از سنخ دوم منتفی است، ارتباط سنخ اول برقرار است: در این گزاره، حیطه‌های دین و اخلاق با هم متطابقند.

در این جا به توضیح و تبیین چهار سطح رابطهٔ دین و اخلاق - که قبلاً به آن اشاره کردیم - می‌پردازیم:

سطح اول ترابط: هم‌پوشانی حوزه‌ها

حال که سطوح مختلف ترابط روشن شد، باید نسبت به هر یک بحث شود که چه نحوه ترابطی بین دین و اخلاق در آن سطح وجود دارد. اولین و شاید مهم‌ترین سطح، سطح اول است؛ یعنی تشخیص حیطهٔ شمول دین و اخلاق و هم‌پوشانی یا عدم هم‌پوشانی در حوزه‌های مورد شمول آن‌ها. ابتدا نظریه‌ای را که از آن دفاع می‌کنیم، با استدلال مختصری تشریح می‌کنیم و سپس به نقد و بررسی پاره‌ای از نظریات دیگر می‌پردازیم.

نظریه‌ای که از آن دفاع می‌کنیم، این است که حیطهٔ دین و اخلاق، در امور عملی، یکی است. البته مقصود چنان‌که از تفکیک سطوح بحث پیداست، این است که این دو حیطه در «عالم واقع و ثبوت» یکی هستند؛ و این منافاتی با عدم کشف و عدم اطلاع از پاره‌ای حیطه‌ها ندارد.



عمده استدلال بر این مدعا، این است که غایت و هدف اصلی دین و اخلاق، رساندن آدمی به کمال نهایی است. هم دین برای هدایت بشر به کمال نهایی و سعادت پایانی، نازل شده است و هم اخلاق برای رشد آدمی و رساندن وی به سعادت و کمال نهایی، مطرح می شود.

نظریات اخلاقی، بسیار متعددند و معیارهای الزام و خوبی نزد آنان فرق می کند؛ خصوصاً الزام گرایان مدعی اند لزوم های اخلاقی، مستقلند و کاری به نتایج ندارند و از این جهت، ممکن است گفته شود غایات اخلاقی در خود این الزامات نهفته است و ربطی به کمال نهایی ندارد؛ اما با نظر دقیق می توان بین الزام گرایی (Deontologism) و ارتباط الزام با سعادت و کمال نهایی فرق گذاشت؛ بدین معنا که ممکن است بر اساس الزام گرایی، لزوم و الزام، برخاسته از سعادت و کمال نهایی نباشد، ولی آیا می توان تصور کرد که حال و روز کسی که به الزامات اخلاقی عمل می کند با کسی که از همه الزامات اخلاقی سر باز می زند، یکی باشد؟ اگر پاسخ منفی است، پس می بایست نوعی ارتباط میان الزام ها با سعادت انسان ها وجود داشته باشد.

بنابراین به نظر می رسد حتی بر اساس الزام گرایی نیز باید بپذیریم که عمل به عدالت و اجتناب از ظلم - به عنوان یک واقعیت خارجی - نسبت به سعادت و کمال آدمی، تأثیر مستقیم دارد.

به تعبیر دیگر، رساندن به کمال شاید معیار الزام نباشد، ولی می تواند یک علامت و یک مشخصه گویا باشد. ما هیچ کس را نمی توانیم بیاوریم که کمال نهایی و سعادت برایش اهمیتی نداشته باشد؛ گرچه ممکن است در تشخیص آن خطا کند.

درباره دین هم همین گونه است. دین برای هدایت بشر و آرامش اوست و نمی تواند نسبت به کمال انسانی بی تفاوت باشد و حتی اگر نبود مجموعه تعالیم و گفتارهایی در دین که به صراحت، اهتمام دین به سعادت و کمال نهایی را بیان می کند، خود تأملات عقلانی، ما را به این مسأله رهنمون می شد که اوامر و نواهی دین می بایست برای کمال بشر باشد. به عبارت دیگر، اگر دین درباره اموری سخن نگفته باشد، باز هم در عالم واقع می دانیم که نسبت به آن نظر دارد. در این صورت، افعالی که در مسیر حصول سعادت نهایی واقع می شوند، مورد

رضایت و پذیرش دین هستند و افعالی که ضد آن هستند، از منظر دین نکوهیده و مردود است؛ و بعضی افعال هم بی طرف و لایشرطند.

اگر نکته فوق را درباره جهت گیری و نسبت دین و اخلاق به کمال نهایی انسان بپذیریم، لازمه آن، اتحاد حیطه دین و اخلاق است؛ هرچند آنچه به عنوان اخلاق در جوامع، متداول است، معمولاً حیطه وسیعی چون دین را شامل نمی شود و بسیاری از آنچه دین می گوید، برای اخلاق - فی حد ذاته - روشن نیست؛ ولی این امر، ناشی از عدم اطلاع از جهات کمالی افعال است و همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، افعال - در عالم واقع - با کمال نهایی، نسبتی دارند؛ برخی در مسیر کمال نهایی قرار می گیرند؛ برخی، بر ضد آنند؛ و برخی، لایشرطند. در این صورت در عالم واقع، افعال جهتی واقعی پیدا می کنند؛ حتی اگر ما بدان جهت، واقف نباشیم. همین اختلاف دین و اخلاق در باب شناسایی و علم، راهی برای نوعی تعامل در سطح چهارم ایجاد می کند که بدان اشاره خواهیم کرد.

بارتلی در کتاب خویش، به سرعت از این نظر که دین و اخلاق با یکدیگر متحد باشند، عبور می کند و به آن اعتنایی ندارد؛ اما دلیل این امر، قابل تأمل است. بارتلی بر اساس دو معیار «امکان استنتاج^۱ دین و اخلاق از یکدیگر» و نیز «سازگاری و عدم سازگاری دین و اخلاق» شش احتمال ثبوتی مطرح ساخت.

اولین احتمال این بود که هر یک از اخلاق و دین، از یکدیگر استنتاج شوند که بارتلی می گوید در این صورت، دین و اخلاق متحدند. بحث بر سر همین ادعای اخیر بارتلی است؛ نکته مهم آن است که آیا واقعاً استنتاج هر یک - دین یا اخلاق - از دیگری، مستلزم اتحاد آن دو است؟

مسئله به این برمی گردد که منظور از استنتاج چیست؟ فرض کنیم مجموعه ای از گزاره های توصیفی و انشایی که در دین وجود دارد با مجموعه ای از گزاره های توصیفی و انشایی که در اخلاق مطرح است، متحد باشد؛ و در این اتحاد، کاری به خود دین و اخلاق نداشته باشیم که قضایا در فضای آن ها طرح می شوند. حال اگر مقصود این است که نفس اتحاد گزاره ها با

1. Derivation.



یکدیگر، استنتاج یکی را از دیگری - به عنوان استنتاج گزاره‌های اخلاقی از دین - ثابت می‌کند، در این صورت، این سخن درست نیست. فرض کنیم در دین آمده است «ظلم قبیح است»؛ نمی‌توانیم از این گزاره استنتاج کنیم که «ظلم قبیح است» اخلاقاً. در این جا محتوای گزاره‌ها یکی است، ولی حاکم به آن‌ها مختلف است؛ و وقتی شما می‌خواهید از دین، اخلاق را نتیجه بگیرید، طبیعتاً باید دین و اخلاق را قیود این گزاره‌ها قرار دهید و در این صورت، صرف اتحاد محتوای گزاره‌ها برای استنتاج، کافی نیست. لازمه استنتاج به معنای واقعی کلمه، این است که چون «خدا گفته است ظلم قبیح است» پس ظلم قبیح است اخلاقاً (عقلاً).

خلاصه این که به نظر می‌رسد در این کلام *بارتلی* و سایر عبارات وی، بحث مقایسه مضمون و حیطه آن‌ها با بحث استنتاج و ابتدای قضایای دو جهان مختلف (به حسب ادعا) خلط شده است. این یکی از مواردی است که عدم توجه به سطوح رابطه دین و اخلاق، بحث را به بیراهه کشانده است.

ما گمان می‌کنیم برای تبیین اتحاد حیطه دین و اخلاق و بلکه اثبات آن، بیان گذشته - از طریق ارجاع به کمال انسانی در دین و اخلاق - بیان صحیح و قابل پذیرشی است.

سطح دوم ترابط: ابتدای دین و اخلاق بر یکدیگر

برخی با توسل به یک بحث فلسفی قدیمی در باب رابطه دین و اخلاق، سعی کرده‌اند تا عدم وابستگی اخلاق به دین را نشان دهند. در بخش‌هایی از *اوئیفرن/فلاطون*^۱ سؤالی به این مضمون طرح شده است که: «آیا *x* خوب است، چون خدا آن را می‌خواهد؛ یا این که خدا *x* را می‌خواهد، چون خوب است؟»

فائان عدم وابستگی اخلاق به دین، استدلال خود را با توجه به ارتباطات منطقی‌ای که بین انواع مختلف گزاره‌ها حاکم است، عرضه می‌کنند.

به زعم آن‌ها این که خدا اشیاء خاص را می‌خواهد یا نمی‌خواهد، امری ناظر به واقع است؛ و یک واقعیت حتی اگر قابل احراز نباشد، به هر حال واقعیت است. در حالی که گزاره‌های مربوط به آنچه خوب است، گزاره‌های ناظر به واقع نیستند؛ بلکه ناظر به ارزشند.

1. Plato's Euthyphro.

از طرف دیگر آنان معتقدند گزاره‌های ناظر به ارزش^۱ را نمی‌توان از گزاره‌های ناظر به واقع استنتاج کرد و از این رو، نتیجه می‌گیرند که هیچ رابطه منطقی‌ای بین گزاره‌های واقعی و گزاره‌های ارزشی نمی‌تواند وجود داشته باشد.^۲

تقریر فوق برای عدم ابتدای اخلاق بر دین، از اشکالات چندی رنج می‌برد که به نظر می‌رسد عمده‌ترین آن‌ها این است که بحث ابتدای اخلاق بر دین، ربط چندانی به بحث «باید - هست» ندارد.

به نظر می‌رسد باز در سطوح ترابط، خلطی رخ داده است: اگر به «حاکم» قضایا و گزاره‌ها، کاری نداشته باشیم و نظرها صرفاً به «مفاد» آن‌ها معطوف باشد، در این صورت، برای استنتاج اخلاق از دین، نیازی نیست به مثل قضیه «خدا x را دوست دارد»، پناه ببریم تا گفته شود این قضیه خبری است و از سنخ هست‌ها است و نمی‌تواند قضیه «x خوب است» را نتیجه دهد. بلکه به مثل «x خوب است» در «دین» رجوع می‌کنیم که دقیقاً در محتوا، عین «x خوب است» در «اخلاق» است و در این جا، این که یکی از دیگری نتیجه می‌شود، بسیار روشن و واضح است.

آری، استنتاج فوق این مطلب را ثابت نمی‌کند که «x خوب است» در شرع، نتیجه می‌دهد که «x خوب است» در اخلاق؛ اما عدم استنتاج دو قضیه اخیر از یکدیگر، ربطی به عدم استنتاج باید از هست ندارد؛ چون هم قضیه «x خوب است» در شرع، خبری است و هم «x خوب است» در اخلاق. چون هر دو از تحقق گزاره «x خوب است» در حیطة شرع و اخلاق، خبر می‌دهند. پس هر دو وصفی هستند و صرفاً ارزشی نیستند.

در واقع نکته عدم صحت استنتاج، در این است که سرایت حکم یک حاکم به حاکم دیگر، دلیل می‌خواهد. در یک جا حاکم، شارع (خدا) است و در جای دیگر حاکم، عقل یا وجدان/اخلاقی و غیره است.

1. Evaluative.

۲. بارتلی این نتیجه و سایر نتایج مبتنی بر آن را نمی‌پذیرد و بقیه این فصل را به تحلیل و بررسی و نقد اشکالی می‌پردازد که به زعم برخی، در استنتاج منطقی گزاره‌های ناظر به ارزش از گزاره‌های ناظر به واقع، وجود دارد؛ یعنی این مطلب را رد می‌کند که «هیچ ارتباط دارای سرشت منطقی، بین گزاره‌های مربوط به اخلاق و گزاره‌های دینی که دارای سرشتی واقعی اند، نمی‌تواند وجود داشته باشد».



اشکالات دیگری در بحث فوق وجود دارد که بازگشت آن، به این قاعده کلی است که «بایدها از هستها استنتاج نمی شوند»؛ و این، نوعی مغالطه است. هم در مغالطه خواندن این استنتاجها، و هم در عدم امکان استنتاج، بحثهای فراوانی وجود دارد که مهم و دشوارند و پرداختن به آنها ما را از مسیر اصلی بحث، باز می دارد. بنابراین به مقدار ذکر شده، بسنده می کنیم.

در سخن ائیسفرون/فلاطون که گفته بود: «آیا x خوب است، چون خدا آن را می خواهد یا این که خدا x را می خواهد، چون خوب است؟»، نکته های قابل تأملی وجود دارد (جوادی، ۱۳۷۶-۱۳۷۷، ص ۲۰۴). از یک طرف باید در حسن و قبح ذاتی افعال؛ و از طرف دیگر، درباره نسبت خداوند با حسن و قبحها بحث شود. در این جامجالی برای پیگیری این موضوعات نیست. فقط اشاره می کنیم که بدون یک «باید عقلی» که اطاعت از خداوند را الزامی کند و یا یک «خوب عقلی» که خواست خدا را خوب بداند، نمی توان بین خواست خدا و خوبی یا لزوم یک عمل، پل زد. بنابراین در سطح دوم ترابط اخلاق و دین، می توان گفت گزاره های اخلاقی نمی توانند به لحاظ اعتبار و حجیت، بر گزاره های دینی مبتنی باشند به گونه ای که یک گزاره دینی، منطقاً الزامی اخلاقی بیاورد، مگر آن که به این حکم عقلی، تن دهیم که گزاره های دینی، گزاره هایی هستند که رعایت آنها - عقلاً و اخلاقاً - لازم و ضروری است.

ابتنای دین بر اخلاق

تعبیر ابتنای دین بر اخلاق - که گاه نویسندگان آن را به کار می برند - تعبیر دقیقی نیست؛ و در آن مسامحه شده است. اگر مقصود از ابتنای دین بر اخلاق، این باشد که مضمون همه گزاره های دینی در عالم واقع بر مضمون گزاره های اخلاقی متوقف باشند، در این صورت، ابتنای دین بر اخلاق، امر نامعقولی است؛ چه آن که روشن است اصل وجود خدا و وجود پیامبران الهی و معاد و امور نظری دیگر، در عالم واقع، بر امور اخلاقی ای همچون حسن عدل و قبح ظلم و رذایلی همچون ملکه عدالت و ظلم، متوقف نیست؛ و این مطلب حتی در گزاره های عملی دین نیز وجود دارد. روشن است که وجوب همه احکام شرعی، بر حسن و قبح و امثال آن متوقف نیست؛ گرچه قبلاً به اجمال گفته ایم و بعداً هم به تفصیل بیش تری

خواهد آمد که «دین» - در ناحیه عمل - و «اخلاق»، دو چهره یک واقعیتند؛ ولی معنای این سخن، توقف دین بر اخلاق نیست. معنای این سخن این است که هر دو، از یک سرچشمه سیراب می‌شوند و آن، کمال‌نهایی است. فرق دو مطلب، کاملاً روشن است.^۱

از این نکته اخیر، احتمال دیگری درباره چگونگی ابتدای دین بر اخلاق، به ذهن متبادر می‌شود؛ ممکن است مراد، **ابتدای دریافت دین یا ابتدای کشف دین** بر اخلاق باشد.

این احتمال دارای وجوه عقلایی است، خصوصاً در ناحیه احکام عملی دین؛ چه آن‌که بحث ملازمه حکم عقل و حکم شرع که خود مسأله‌ای پر نزاع در علم اصول فقه است، در برخی تقریرها بازگشتش به همین مسأله است. در بخش اول این ملازمه که می‌گویید «کَلِّمَا حُكْمَ بِه الْعَقْل حُكْمَ بِه الشَّرْع» اگر مقصود از حکم عقل، حکم عقل عملی باشد، مثل بایدها و نبایدهای عقلی و یا حسن و قبح‌ها، در این صورت بنا بر قاعده ملازمه، می‌توان حکم شرعی را از آن کشف کرد (محقق اصفهانی، ۱۳۷۷، ص ۱۳۹). بنابراین اگر مقصود از دین، احکام عملی دین باشد، آن‌گاه «ابتنا» به معنای «دریافت دین از ناحیه اخلاق»، احتمال معقولی است. البته واضح است که دریافت یا کشف احکام شرعی از طریق احکام اخلاقی، بسیار محدود است.

ذکر چند نکته در این جا به وضوح بیش‌تر بحث، کمک می‌کند:

یکم، برخی همچون محقق اصفهانی، قاعده ملازمه را انکار کرده‌اند. انکار آنان به «دریافت دین از ناحیه اخلاق» ضرر نمی‌رساند؛ چون انکار آنان بر اساس عدم امکان ابتدای احکام مولوی شرعی بر احکام عقلی است. بر این اساس، در جایی که حکم عقلی (عقلایی) بر حسن و قبح داشته باشیم، مجال برای اعمال مولویت از ناحیه شرع نیست؛ چون خود عبد، انگیزه عقلی برای حرکت دارد، و نیازی به ایجاد انگیزه از ناحیه شارع نیست. ولی این گروه از محققان - و از جمله ایشان، محقق اصفهانی - ثبوت این حکم عقلی را در نزد شارع - بما هو عاقل - انکار نمی‌کنند (همان).

۱. البته بارتلی احتمال دیگری را نیز مطرح می‌کند و آن، «تحویل دین به اخلاق» است؛ اما این احتمال را رد می‌کند. به بیان او اگر مسیحیت صرفاً مشتمل بر چند موعظه اخلاقی بود، شاید می‌شد چنین ادعایی کرد؛ اما واضح است که این گونه نیست؛ و در کتاب مقدس، گزاره‌های علمی و تاریخی نیز وجود دارد.



از منظر بحث فعلی، فرقی نمی‌کند که فضایی حسن و قبح، مورد تأیید شارع بما هو شارع باشند یا بما هو عاقل؛ و همین طور سایر احکام عقل عملی.

دوم، در قاعده ملازمه برخی همچون محقق نایینی، پای عقل نظری را به میان کشیده‌اند و گفته‌اند آن‌جا که عقل، وجود مصالح و مفاسد را در افعال درک می‌کند، شارع هم بر اساس آن، وجوب و حرمت دارد (محقق نایینی، ۱۴۳۰، ج ۳، ص ۶۸). شهید مطهری هم در عدل الاهی، همین شیوه را در پیش گرفته است. ایشان می‌گوید:

در فن «اصول فقه» قاعده‌ای است که به «قاعده ملازمه» یعنی ملازمه حکم عقل و شرع، معروف است. این قاعده با این عبارت بیان می‌شود: «کلّ ما حکم به العقل حکم به الشرع، و کلّ ما حکم به الشرع حکم به العقل». اگر مسیحیت صرفاً مشتمل بر چند موعظه اخلاقی بود، شاید بریث ویت می‌توانست چنین ادعایی کند اما واضح است که این طور نیست، زمانی که بریث ویت، ذات مسیحیت را به عنوان سلوک و نحوه معیشت agapeistic تعریف می‌کند، یافته‌های عینی علم به کتاب مقدس را - که علمی و تاریخی است - نادیده می‌گیرد.

مقصود این است که هر جا عقل، یک «مصلحت» و یا یک «مفسده» قطعی را کشف کند، به دلیل «لَمّی» و از راه استدلال از علت به معلول، حکم می‌کنیم که شرع اسلام در این‌جا حکمی دائر بر استیفای آن مصلحت و یا دفع آن مفسده دارد؛ هر چند آن حکم از طریق نقل به ما نرسیده باشد؛ و هر جا که یک حکم وجوبی یا استحبابی یا تحریمی و یا کراهتی دارد، ما به دلیل «اَنّی» و از راه استدلال از معلول به علت کشف می‌کنیم که مصلحت و مفسده‌ای در کار است؛ هر چند بالفعل، عقل ما از وجود آن مصلحت یا مفسده آگاه نباشد (مطهری، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۵۶).

تقریر قاعده ملازمه با تقریر اول، بسیار فرق می‌کند و ادله ملازمه هم همین طور. در این‌جا دلیل وجود حکم شرعی، راه یافتن به علل غایی احکام است؛ چون می‌دانیم احکام شرعی مبتنی بر مصالح و مفاسد هستند، و ما به وجود آن‌ها علم پیدا کرده‌ایم، ناگزیر به احکام شرعی هم علم پیدا می‌کنیم.

سوم، برخی از فیلسوفان مغرب‌زمین تلاش کرده‌اند برهانی اخلاقی برای اثبات خداوند تقریر کنند و ظاهراً کانت در این امر، پیشگام بوده است (Kaiman, 2006, vol. 6, p. 358).^۱ چنین تقریرهایی اگر موفق باشد، می‌تواند نوعی ابتدای دریافت دین - در ساحت امور نظری - بر اخلاق را به تصویر بکشد.

سطح سوم ترابط: کمک دین و اخلاق به اجرا و تحقق یکدیگر

این سطح ترابط، به نکته‌ای نظر دارد که بسیاری از اندیشمندان دینی و اخلاقی، بدان توجه کرده‌اند؛ و آن این که اخلاق و دین - فارغ از ارتباطات استنتاجی و رابطه باید - هست و غیر این‌ها - در صحنه عمل و واقعیت، به هم مدد می‌رسانند. انسان‌های متدین و دین‌مدار، در شرایط مساوی، اخلاقی‌ترند؛ از آن جهت که دین به بسیاری از مضامین اخلاقی رهنمون می‌شود و در کنار این رهنمونی، نوعی ثواب و عقاب و یا پاداش اخروی هم مطرح می‌کند. تقدس حاصل از دینی بودن پاره‌ای رعایت‌های اخلاقی، انگیزه‌ای بسیار قوی در رعایت آن‌ها ایجاد می‌کند که با امور دیگر، قابل مقایسه نیست.

عکس مطلب هم صحیح است: انسانی که پایبند امور اخلاقی است و نفس خویش را با رعایت امور اخلاقی و تحصیل فضایل و دفع رذایل ترقی بخشیده، به امور دینی، پایبندی بیش‌تری نشان می‌دهد (در شرایط مساوی) و حصول قرب الهی برای او میسرتر است تا کسی که این امور اخلاقی را رعایت نمی‌کند. البته این درست است که امور اخلاقی در بعضی فرض‌ها، مأموریه الهی هم هستند؛ ولی همیشه این گونه نیست، خصوصاً امور اخلاقی‌ای که از سنخ ضرورت‌ها نباشد؛ مثل حسن ایثار و تواضع و امثال آن. رعایت این امور، باعث پدید

۱. آثار بسیاری در باب استدلال اخلاقی بر وجود خداوند، یافت می‌شود؛ از جمله:

Immanuel Kant, Religion Within The Limits of Reason Alone, Newyork, 1960.

H. P. Owen, The Moral Argument For Christian Theism, London, 1965.

Ronald Hepburn, "Moral Arguments for the Existence of God" in Paul Edwards (edt) Encyclopedia of Philosophy, Vol. 5, p. 381.

Paul Copan, The Moral Argument, In Paul Moser (edit), The Rationality of Theism, Routledge, Newyork, 2003.



آمدن فضیلت‌هایی می‌شود که نفس را برای پذیرش دین و رعایت آن‌ها بسیار آماده‌تر می‌سازد: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ (فاطر/۱۰)؛ «کلمه‌های طیب به سوی خدا بالا می‌رود و عمل صالح آن را بالا می‌برد.» ظاهراً مقصود از «کَلِمُ الطَّيِّبِ»، اعتقادات صحیح است و معلوم می‌شود عمل صالح - که البته امور اخلاقی از جمله آن‌هاست - در حصول اعتقادات صحیح و استکمال انسان بدان‌ها مؤثر است.

از این مسأله، نکته‌ای عملی هم به دست می‌آید؛ و آن این که اگر کسانی برای وضع جوامع و آینده بشریت دل‌نگرانند، نباید از ظرفیت‌های دینی و اخلاقی و انعکاس آن‌ها در یکدیگر، غفلت ورزند. بسیاری از اندیشمندان غربی، به دنبال پایه‌ریزی انواع اخلاق سکولار بوده‌اند. این گونه اخلاق‌ها، جدای از مشکلات نظری در آن‌ها، جوامع بشری را از ظرفیت‌های بالای دینی در تقویت اخلاق در جامعه، محروم می‌سازد.

سطح چهارم ترابط: کمک به شناسایی حیطه و مضمون یکدیگر

چنان‌که از مباحث گذشته معلوم شد، حیطه دین و اخلاق در عالم واقع و ثبوت، متحد است؛ چه آن‌که هدف نهایی در هر دو، سعادت و کمال انسانی است. در عین حال در مقام علم و کشف این کمال انسانی و راه‌های منتهی به آن، با دشواری‌های بسیار، مواجه هستیم. عقل انسانی به تنهایی نمی‌تواند کمال و سعادت را در همه ابعاد آن، تحصیل کند و بنابراین نمی‌تواند تشخیص دهد که آیا فعلی خاص در نهایت، به کمال منتهی می‌شود یا خیر؟ در واقع، جهل به نتایج افعال - خصوصاً اگر جهل نسبت به مسیرهای بدیل هم به آن اضافه شود - به نوعی شکاکیت در حسن و قبح، یا الزامی بودن بسیاری از افعال منجر می‌گردد؛ و یا در عین معلوم بودن آن‌ها، نسبت به منتهی شدن آن‌ها به کمال مطلوب و سعادت نهایی، تردید وجود دارد.

توضیح این که اگر حسن و قبح افعال یا الزامی بودن آن‌ها را به نسبتشان به کمال مطلوب و سعادت نهایی، وابسته بدانیم، در این صورت جهل به نتیجه افعال، موجب تشکیک در اصل

حسن و قبح یا الزامی بودن افعال می‌گردد. کما این که بسیاری از نفع‌گرایان^۱ به این نتیجه رسیده‌اند. جورج مور، فیلسوف اخلاقی قرن بیستم، درباره مفهوم خوبی، بداهت‌گرا است و الزام‌ها و صحیح بودن عمل‌ها را به خوبی‌ها وابسته می‌داند؛ اما می‌گوید در عمل، شناخت این که کدام مسیر فعل، نتایجی بهتری دارد، بسیار دشوار بلکه ناممکن است و از این رو، به همان الزام‌ها و صحیح و ناصحیح‌های عرف عام^۲ رجوع می‌کند.

چنان که قبلاً گفتیم حتی اگر خوب و بدها، و باید و نبایدها را بر کمال‌نهایی مبتنی ندانیم، به نظر می‌رسد نوعی ملازمه خارجی و واقعی میان آن‌ها وجود دارد؛ به گونه‌ای که در مسیر کمال‌نهایی و سعادت غایی بودن را نوعی نشانه برای افعال اخلاقی و حسن و قبح‌ها و باید و نبایدها قرار می‌دهد.

در این صورت، دین با سرشت و حیانی خویش، و اتکا به عالم غیب، می‌تواند بسیاری از این جهل‌ها را بزدايد و مسیر کمال را نشان دهد و در نتیجه، بد و خوب و باید و نباید را کشف کند. دین ربطی به عامل اعتبار و حجیت و ابتدا در عالم واقع ندارد؛ بلکه نوعی کشف و رفع جهل است.

عکس مسأله هم درست است: پاره‌ای احکام قطعی اخلاقی و عقلی، می‌تواند راهی برای کشف حکم شرعی باشد. مسأله ملازمه عقل و شرع در هر دو تفسیر آن (ملازمه در ناحیه عقل عملی و در ناحیه عقلی نظری به لحاظ کشف مصالح و مفاسد) می‌تواند مسأله ترابط در سطح عملی و شناسایی را بهتر روشن سازد.

با توجه به سطوحی که در ارتباط دین و اخلاق تصویر کردیم، کاملاً روشن است که بی‌توجهی به آن‌ها در بحث مربوط، چه کج‌فهمی‌هایی در پی خواهد داشت؛ و در مقابل، در نظر داشتن این سطوح، گذشته از تبیین و تنقیح هرچه بیش‌تر مسأله به لحاظ نظری، افق‌های جدیدی را در حیطه جنبه‌های عملی اخلاق و حتی تعلیم و تربیت و امثال آن، پیش روی محقق و پژوهشگر خواهد گشود.

1. Utilitarianists.

2. Common sense.

منابع

۱. جاناناتان برگ (۱۳۷۶-۱۳۷۷)، «پیریزی اخلاق بر مبنای دین»، ترجمه محسن جوادی، نقد و نظر، شماره ۱۳-۱۴.
۲. محقق اصفهانی، شیخ محمدحسین (۱۳۷۷)، «حسن و قبح عقلی و قاعد ملازمه»، ترجمه صادق لاریجانی، نقد و نظر، شماره ۱۴، ص ۱۳۹.
۳. محقق نائینی، محمدحسین (۱۴۳۰هـ.ق)، أجود التقریرات، مؤسسه صاحب الامر، قم، ج ۳، چاپ دوم.
۴. مطهری، مرتضی (۱۳۷۷)، مجموعه آثار، ج ۱، صدرا، قم، چاپ پنجم.
5. Kaiman , “Moral argument for the existence of god”(Addendum) in D. M. Borchert (ed.), Encyclopedia of philosophy , vol. 6, Macmillan Reference USA, 2006.
6. William Warren Bartley , Morality and Religion , Macmillan, 1971.